

دسته بسیار بزرگی از پرندگان بالای سرمان پرواز میکردند، برخی از آنها عرض رودخانه را پشت سر گذاردند، بقیه کماکان در دایره بزرگی در میان آسمان چرخ میزدند و این کار را با هوشیاری و حساسیتی خارق العاده و کاملاً مسلط دنبال میکردند. بیشتر آنهایی که در بالاترین قسمت آسمان پرواز میکردند، لاشخورها بودند در میان روشنایی ملایم آسمان و زیر نور آفتاب مانند نقطه ای بودند که با جریان باد بصورت زیگزاگ جابجا میشدند. روی زمین اما با آن گردنهای لخت و بالهای پت و پهنشان بسیار کریه و بد منظر بنظر میرسند. چند تایی از آنها روی درخت تمبر هندی نشسته اند و کلاغها نیز با سرسختی مزاحم آنها هستند. بطور مشخص یکی از کلاغها مزاحم یکی از آنها بوده و مدام بالای سرش پرواز کرده و حتی سعی میکرد که روی او بنشیند. این کار باعث عصبیت آن لاشخور شده بود و او مدام سعی میکرد به اینطرف و آنطرف بپرد، اما کلاغ او را رها نکرده و همه جا دنبالش بود تا اینکه بالاخره روی لاشخور نشست. حقیقتاً صحنه ای استثنائی بود - لاشخوری که کلاغی از رویش سواری میگیرد!! - اگر چه بنظر میرسید که کلاغ از عمل و جای خود رضایت کامل دارد، اما از سوی دیگر لاشخور کماکان تلاش میکرد که او را از سر خود وا کند. بالاخره کلاغ به سوی رودخانه پریده و در میان درختان ناپدید گردید.

دسته ای طوطی عرض رودخانه را بصورت زیگزاگ، با سروصدا طی کردند، طوری که انگار میخواهند ورود خود به این منطقه را به تمام عالم اعلام کنند. با پرهایی به رنگ سبز روشن و منقارهایی سرخ رنگ، برخی از آنها در میان شاخه های درخت تمبر هندی قرار گرفتند. سرو کله آنها صبحها پیدا میشود، پس از آن از رودخانه گذشته و گاهی با سروصدا برمیگردند، اما عموماً تمام روز را در مکانها و مناطق دیگر بسر میبرند و پیش از غروب آفتاب، پس از آنکه دانه ای و یا احياناً میوه ای جنگی برای خوردن بدست آوردند، به این مکان برمیگردند. تنها چند لحظه کوتاه میتوان آنها را زیر نظر گرفت، و پس از آن بگونه ای در انبوه برگها گم میشوند که نمیتوان براحتی رنگ پرهای آنان را از شاخ و برگ درختان تمیز داد. آنها در سوراخهایی که در تنه درخت قرار داشت، لانه خود را بناکرده بودند، نر و ماده در کنار هم، و بنظر میرسید که مملو از احساس خوشبختی هستند، طوری که با هر جابجایی ساده، صدای جیغ و داد شاد آنها بگوش میرسید. غروب و یا سپیده دمان خورشید روی سطح رودخانه مسیری از خود بجای میگذارد - صبحها به رنگ طلائی و غروبها به رنگ نقره ای - تعجب آور نیست که مردم این رود را مقدس دانسته و برایش ارج بسیاری قائلند! شاید بجای خود خیلی بهتر از پرستش تصاویری باشد که خود بردیوارهای معابد نصب میکنند، با همه آن مناسک و رسوماتی که برگزار میکنند. رود زنده است، عمیق و گسترده، موجودی که در جنبش مداوم قرار دارد؛ و کناره رودخانه جایی که میتوان در آن به پیاده روی پرداخت همواره در سکوتی زیبا قرار داشت.

هر موجود انسانی خودش را در برکه ای بسیار کوچک در گیر میکند و بدینسان بسوی نابودی پیش میرود؛ هیچگاه خودش را به جریان عظیم رود نمی سپارد. علیرغم اینکه این رود مقدس شمرده میشود، اما انسانها به انحاء مختلف آترا کثیف تر و متعفن تر میکنند؛ آب در وسط رود بسیار عمیق است، رنگش ترکیبی

از آبی و سبز است که نشان از پاکیزگی خاص آن دارد. رودی بسیار زیبا و بی نظیر بود، بالاخص در صبحدمان و پیش از اینکه خورشید بالا بیاید؛ بدون کمترین حرکتی، با رنگی که انگار از نقره مذاب باشد، از آرامش خارق العاده ای برخوردار بود. و زمانیکه خورشید به بالای درختان میرسد، رودخانه اینبار رنگ عوض کرده و به رنگ طلائی نمایان میشود، و همزمان با غروب خورشید، همچون راهی نقره ای معلوم میشود. و بدینگونه رود حیات لحظه به لحظه خود را نمایان میسازد.

\*\*\*

اتاقی که در آن نشسته ایم، نمایی بسوی رود دارد. هوا خنک بود، حتی میتوان گفت که سرد بود، چون بهرحال فصل زمستان شروع شده است. مردی که به همراه همسرش روبرویم نشسته، جوانی بود که همسرش از او نیز جوانتر بنظر میرسید. با هم روی گلیمی نشسته بودیم که بخاطر سرمای اتاق و کف سرد آن، در آنجا پهن کرده بودند. هیچکدام از این دو نفر نسبت به رودخانه از خود هیچ توجه ای نشان نمیدادند، و زمانیکه با آنها در این زمینه صحبت شد و بنحوی از آنها درخواست گردید که به زیبایی رود بنگرند - نسبت به گسترده گی و وسعتش، نسبت به زیبایی اش و کناره های سرسبزش در هر دو طرف رودخانه - آنها نظری ساده و تنها در حد برداشتی معمولی بدان سوی انداختند. آنها برای این دیدار از راهی دور، از شمال این سرزمین آمده اند و مجبور بودند که مسافتی طولانی را با قطار و یا اتوبوس طی کنند و بهمین دلیل ترجیح میدادند که وقت خود را عمدتاً برای صحبت روی موضوعاتی که آنها را بخود مشغول داشته، مورد استفاده قرار دهند؛ رود چیزی بوده که آنها بهرحال میتوانستند دیرتر و آن زمانی که وقت و حوصله ای برای اینکار داشتند، نگاه کنند.

مرد شروع به صحبت کرده و گفت: "بشر هیچگاه نمیتواند رها باشد، او به خانواده اش، به فرزندانش، به شغلش و همه اینگونه مسائل وابسته است. و تازمان مرگ، این احساس مسئولیتها را بهمراه دارد. البته تازمانیکه"، او در اینجا با تأکیدی خاص گفته اش را مطرح کرده و ادامه میدهد: "طبعاً راهی همچون تارک دنیا شدن و درویشی اختیار کند."

او مسئله را بدینگونه میدید که اگر چه میباید انسان رها و آزاد باشد، اما در این دنیای پر رقابت و ناهنجار، طبعاً این امر هیچگاه امکان پذیر نخواهد بود. همسرش با نگاهی متعجب و در عین حال با تبسمی در گوشه لبانش به او مینگریست، و خوشحال بود که همسرش بدینسان جدی و مسلط میتواند مسائل و احساسات خودش را بزبان انگلیسی بیان کند. این حالت به او احساسی از غرور مالکانه داده بود. از آنجاییکه زن با فاصله ای اندک پشت سر مرد قرار داشت، او طبعاً نمیتوانست به این حالت چهره همسر خود واقف باشد.

— "آیا انسان اساساً میتواند رها باشد؟" اینگونه صحبتش را ادامه داد. "برخی از تحلیل گران و نویسندگان سیاسی و تئوریسین ها، بعنوان مثال کمونیستها، تأکید میکنند که آزادی یک مفهوم سرمایه دارانه بوده و چیزی است که دست یافتنی نیست و حتی غیرواقعی است، در حالیکه جهان دموکراتیک در این زمینه بسیار داد سخن سر میدهد. و بهمین ترتیب سرمایه داران، و طبعاً همه ادیان نیز آنرا وعده میدهند، اگر چه همه این جریانها به نحوی از انحاء متوجه این موضوع بوده و بدان اذعان دارند که انسان در بند برداشتها و مفاهیم مرتبط به ایدئولوژیها اسیر میباشد؛ با این وصف همه وعده هایشان البته توسط اعمالشان نفی میگردد. من برای روشن شدن نسبت به این نکته به اینجا آمده ام، البته نه بعنوان یک روشنفکر، بلکه برای خود صرفاً

بعنوان یک فرد، و مایلیم بدانم آیا عملاً انسان در چنین جهانی میتواند رها باشد. کاری اداری دارم که شدت یکنواخت و خسته کننده می باشد، با همه اموری که در زندگی روزمره و شهری خود با آن روبرو هستیم. با اینهمه دو روز از کارم مرخصی گرفتم تا خودم را به اینجا برسانم. اگر وضع مالی ام خوب بود، شاید که آزادی عمل بیشتری در اختیار داشتم، تا به آن کارهایی که مورد علاقه ام بود، بپردازم، حتی شاید که نقاشی میکردم و یا به سفری دور و دراز میرفتم. اما چنین امکانی وجود ندارد، چون از سویی حقوق بسیار کمی میگیرم و از سوی دیگر وظایف و مسئولیتهای زیادی بر دوشم قرار دارد؛ من در بند این وظایف و مسئولیتهای اسیر هستم.

همسرش نمیتوانست بخوبی تمامی این مطالب را دنبال نماید، اما با این کلمه "وظایف و مسئولیتهای"، چشمانش برقی زده و گرد و تیز شد. شاید در این لحظه این سوال به ذهنش خطور کرده که چرا میباید شوهرش به فکر ترک خانه و کاشانه اش بوده و تمایل به گشت و گذار دور دنیا داشته باشد.

— "چنین مسئولیتهایی"، با این کلمات مرد جوان صحبتش را ادامه داد، "مانع رهایی درونی و برونی ام میگرددند. من این نکته را میتوانم بفهمم که انسان بهرحال نمیتواند بطور همه جانبه و کامل از این امور یکنواخت، از قدرت، و یا از اداره بازبیا و از این قبیل رها باشد، و آن رهایی که من دنبالش هستم در این عرصه ها نیست. رهایی مورد نظر من، جدا از اینکه شدنی است یا نه، رهایی درونی انسان است."

صدای بق بقوی کبوتران از محوطه بیرون از اتاق بگوش میرسید، و آنها بدون کمترین توقف به اینطرف و آنطرف میرفتند، و پرواز پرسروصدای طوطیان از چارچوب پنجره بگونه ای قابل دید بود که میتوانستی انعکاس نور خورشید را روی بالهای سبز آنها مشاهده کنی.

— رهایی یعنی چه؟ آیا این یک تصور و یک ایده یا احساسی است که فکر دامن زننده آن است، آنهم زمانی که میبیند در بند مسائل و گرفتاریها اسیر است و از این قبیل؟ آیا آزادی ماحصل چیزی و یا کاری است، آیا نمود پاداشی در پایان یک عمل است، چیزی که همانند ثمره یک روند باشد؟ آیا نمود آزادی، همانند آزاد شدن از خشم و عصبیت خود است؟ که مثلاً قادر هستی خودت را از عصبیت خود برهانی؟ آیا آزادی برابر با توانایی انجام هرکاری است که میل و خواسته انسان بدان سمت میگیرد؟ زمانیکه برخی مسئولیتهای را باری اضافه بر دوش خود میدانی، آیا نشانه آزادی افکندن این مسئولیتهای به گوشه ای است؟ آیا آزادی همان مفهوم مبارزه با تمایلات و خواسته های خود را میرساند، و یا حتی برعکس، اینکه دست از سر خود برداری؟ آیا اندیشه قادر به تامین آزادی برای توست، یا اینکه اساساً میباید عمل و یا حرکت معینی در کار باشد؟

— "آیا میتوانم از شما خواهش کنم که این موضوعات را قدری آرامتر و در حد توانایی درک من توضیح دهید؟"

— آیا آزادی متضاد چیزی همانند بردگی است؟ و یا بعنوان مثال اگر شما در زندان بوده و به این امر نیز وقوف داشته باشید و ضمناً به تمامی محدوده عمل و تحرک خود در این زندان، در چنین شرائطی آیا آن تصویری که در ذهن شما از آزادی خلق میشود، میتواند همان مفهومی از آزادی باشد که در مد نظر دارید؟ آیا برای آزاد بودن به هیچ تصویر و یا تخیلی در این زمینه نیاز است؟ یا اینکه همه اینها ساخته و پرداخته فکر میباشند؟ آنچه که بطور مشخص بدان واقف هستیم و در واقعیت موجودیت دارد، وابستگی است — نه تنها از جنبه های بیرونی قضایا همانند وابستگی به یک خانه، به خانواده، به شغل و از این قبیل — بلکه همچنین از

جنبه روانی و درونی قضیه، وابستگی به سنتها، به عادات، به لذت ناشی از کسب قدرت و سلطه جوئی و یا مالک چیزی بودن، وابسته بودن به ترس، به موفقیت و یا بسیاری چیزهای دیگر نیز مطرح میباشد. زمانیکه موفقیت محرک لذتی زائدالوصف در ما میشود، در چنین وضعیتی انسان هیچگاه به این نکته فکر نمیکند که میبایست از این حالت رها باشد، حتی به این موضوع فکر هم نخواهد کرد. ما تنها زمانی درباره آزادی صحبت میکنیم که از درد بخود میپوچیم. ما به همه این امورات، حال چه بیرونی باشند و یا درونی وابسته هستیم، و در واقع آنچه که بروز و نمودی بیرونی دارد، وابستگی است. و مقابله با این وابستگی را ما همان آزادی مینامیم. بشر یا خودش را در تقابل و مبارزه با آنچه که هست، قرار میدهد، یا از دست آن میگریزد، یا تلاش میکند بر آن غلبه کرده و آن را زیر تسلط خود قرار دهد، در هر حالتی بشر امیدوار است با این تقابل و مبارزه به شکلی از آزادی دست یابد. ما در ذهن خود فقط دو روند را میشناسیم، وابستگی و مبارزه با آن؛ و این مبارزه خود زمینه ساز وابستگی میگردد.

— "با نهایت تاسف باید اعتراف کنم که از حرفهای شما هیچی نمی فهمم."

— زمانی که شما با مشکلی روبرو میشوید و یا خودتان را در تقابل با تنفر قرار میدهید، در عمل چه اتفاقی میافتد؟ شما دیواری در برابر تنفر ایجاد میکنید، اما اون بهرحال در آنسوی دیوار هست؛ تنها کاری که دیوار میکند، این است که تنفر را پنهان میکند. یا بطور مثال شما تصمیم میگیرید که دیگر عصبی نشوید، اما این تصمیم خودش بخشی از موجودیت همان عصبیت است و مقابله با آن، خود باعث تقویت و استحکام آن میشود. اگر واقعاً تمایل به دیدن آن داشته باشید، براحتی میتوانید این روند را در درون خودتان شاهد بوده و زیرنظر بگیرید. اگر در برابرش قرار بگیرید، اگر آنرا کنترل کنید، و یا تحت فشار قرار دهید و یا تلاش کنید فرای آن قرار بگیرید — البته همه اینها یکی است، چون همه اینها نمود تمایلات میباشد — با این کارهای خود باعث ضخیم تر شدن دیوار تقابل و مبارزه میشوید، و همپای آن خود معتاد به این روش و این مبارزه بوده و متعاقباً ناهمگون تر و همزمان در درون خود ضعیف تر و ناتوان تر خواهید شد. و در پی آن باز هم تلاش خواهی کرد از این ناهمگونی و یا ضعف و یا حقارت خود را برهانی، و درست همین تمایل خود واکنشی است که باعث پدیدار شدن مانعی دیگر میشود. بدینسان ما از یک مانع، به یک حقارت جدید و از یک حقارت جدید به دیگری، و بدون هیچ چشم اندازی پیش میرویم — شاید دیواری که مبارزه پدید میآورد، اینبار از رنگی دیگر بهره گیرد، از کیفیت دیگری برخوردار باشد، و یا حتی نامی بسیار جذاب و عالی داشته باشد. اما مبارزه خود وابستگی است و وابستگی خود همان درد است.

— "آیا همه اینها بدین مفهوم است که بشر به اعمال نفوذ دیگران بر خود از جنبه بیرونی میباید گردن

نهد و از جنبه درونی و در روان خود، از درد و اندوه و حسرت دچار عذاب مداوم باشد، و اینکه بطور کلی کاری نداشته باشیم که امورات به کدام سمت میروند؟"

— بنظر میرسد شما به آن چیزهایی که گفته شد، اصلاً گوش نداده اید. زمانیکه صحبت درباره یک

چیز جالب باشد، بخاطر احساسی از رضایت و خوشحالی، متوجه ضربه نمی شوی؛ اما زمانیکه از آن ضربه دردی هم عارض میشود، آنگاه در موضع تقابل قرار میگیری. شما مایل هستید هیچ دردی به شما عارض نشود، اما از سوی دیگر تمامی اثرات رضایت و خوشحالی برایتان محفوظ بماند. همین تلاش برای حفظ رضایت خود،

شکلی از تقابل میباشد.

نشان دادن واکنش امری طبیعی است؛ اگر شما نسبت به نیش یک سوزن و یا چیزی تیز از خود هیچ واکنشی نشان ندهید، شاید نشان از عدم وجود حساسیت لازم در شماست و نقصانی در سیستم حسی و عصبی شما وجود داشته باشد، و یا زمانیکه شما نسبت به مسائل درونی خود واکنش نشان ندهید، شاید نمود برخی ناتوانی های درونی شماست و در آنجا نیز طبعاً عیبی وجود دارد. اما شیوه ای که شما از خود واکنش نشان میدید، و بنیادهای آن واکنش اهمیت دارد، نه خود واکنش. زمانیکه یکی از شما تعریف میکند و یا یکی از شما بدگویی میکند، شما بهرحال نسبت به این امور واکنش نشان میدید. هردوی اینها نمود تقابل میباشد – یکی ناشی از رضایت خاطر، و دیگری ناشی از درد. یکی را مایلید برای خودتان حفظ کنید، و اما دیگری را از خود دور نمایید، – و یا مایلید که جوابش را بدهید. اما هردوی اینها مقابله و مبارزه هستند. برای خود حفظ کردن و یا دور کردن از خود، هردو تقابل هستند؛ و رهایی اساساً هیچ رابطه ای با تقابل و مبارزه ندارد.

– "آیا واکنشی وجود دارد که ناشی از درد و یا رضایت نباشد؟"

– خودت چه فکر میکنی؟ احساس خودت چیست؟ آیا شما این سوال را از من میکنید یا از خودتان؟ اگر یکی از خارج به این سوال پاسخ دهد، تو گفته او را باور خواهی کرد، و همین باورمندی به قدرت، خود به تقابل سمت دارد. بنابراین سوال بدینگونه مطرح میشود: آیا اساساً میتوان چنین سوالی را از فردی دیگر پرسید؟

– "پاسخ شما به این سوال میتواند مبنایی برای راهنمایی من باشد، تا بتوانم به درک عمیق آن دست یابم، و اساساً چه ارتباطی این موضوع با قدرت دارد؟"

– در واقع امر تلاش شده که شما را به سمت نگرش آنچه که هست، راهنمایی کنیم. به واقعیات نگاه کن، بدون اینکه از جایگاه ارضاء و یا درد بخواهی نسبت بدان واکنش نشان دهی. آزادی همان دیدن است. دیدن خود آزادی است. شما تنها در آزادی است که قادر به دیدن هستید.

– "بنابراین چنین نگاهی میتواند عملی باشد که از جایگاه آزادی صورت میگیرد، اما روی وابستگی هایم چه تاثیری از خود باقی میگذارد، بعبارت دیگر نسبت به آنچه که هست، نسبت به آنچه که پیش رویمان قرار دارد؟"

– اگر شما اینطور در نظر بگیرید که دیدن میتواند عملی از جایگاه رهایی باشد، این نگرش و این برداشت خود یک تصور خواهد بود. و بدینسان شما کماکان قادر به نگرستن آنچه که هست، نخواهید بود.

– "من میدانم. من میبینم که مادر زخم اعصابم را خراب میکند، آیا با دیدن این حالت، او دست از اعمالش میکشد؟"

– به کارهای مادر زنت و اینکه خودت چطور نسبت به آن اعمال واکنش نشان میدی، با دقت بنگر، بدون اینکه در این نگاه واکنشی از ارضاء و یا درد باشد. آنها را در رهایی و آزادی نگاه کن. شاید همه آنچه را که او میگوید، کاملاً نادیده بگیری و رد کنی، و یا خودت صحنه را ترک کنی. اما این دور شدن از کنارش و یا نپذیرفتن گفته های او بهیچ وجه مقابله نیست. این هوشیاری، بدون اینکه انتخابی در آن باشد، همان آزادی است. عمل کردن از جایگاه آزادی چیزی نیست که پیشاپیش قابل پیش بینی باشد، و یا سازماندهی شده و در

چارچوب اخلاقیات اجتماعی بگنجد. این توجه بی پیرایه و بهوش بودن بدون هیچ انتخابی، نوعی سیاستمداری است که به هیچ ایسمی تعلق ندارد؛ چنین حدی از هوشیاری و آزادی نمیتواند محصول و ثمره فکر باشد.